باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۳۲۷۶

رده‌بندی دیویی: ۱۲۷۰ م ۷۳۶ ن ۱۶۰ مرجع ☐

سرشناسه: نورعلیشاه، محمدعلی بن عبدالحسین، ۱۱۶۰؟ - ۱۲۱۲ ق

عنوان قراردادی:

عنوان: منظومه در علم منطق به ضمیمه صغری در علم منطق

شرح پدیدآور:

کاتب: تاریخ کتابت: ۱۲۷۰ ق

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: [بی‌تا]

صفحه شمار: ۳۱ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۱×۱۷ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: اصغر اصغرزاده تاریخ ثبت: ۳ آذر ۱۳۷۲

یادداشتها: ۱. در انتهای کتاب نثری با عنوان کتاب صغری در علم منطق آمده است. ۲. عنوان دیگر: صغری در علم منطق کبری در علم منطق

موضوع(ها): ۱. منطق - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. شعر فارسی - قرن ۱۴.

شناسه(های) افزوده: الف. اصغرزاده، اصغر، کاتب ب. عنوان. ج. عنوان: صغری در علم منطق. د. عنوان: کبری در علم منطق

فهرستنگار: اسزاده تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۸

هو

منظومه در علم منطق از کلام نور علیشاه نور الله مرقده

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خدائی را نخست | که بنامش نامها گردد درست
آنکه از فضلش دو عالم روشنست | هیکل خاکی ز فیضش گلشن است
آن توانائی که بر تیغ زبان | داده آب از جوهر نطق و بیان
آن کریمی کز کرم بیشک و ریب | رزق هر کس میدهد از خوان غیب
آنکه در شکرش فزون نعمت بود | طاعت او موجب قربت بود
آن نواسازی که در هر زخمهٔ | میزند هر دم بنوعی نغمهٔ
آنکه چون فرمود الست بربکم | جمله در قول بلی گشتیم گم
در ازل بستیم با او عهدها | در مذاق ما فشاند او شهدها
ما چسان کردیم دانای عهود | چون بجا آریم شرط آن عهود
کانبیا در ما عبدناک آمدند | در مقام ما عرفناک آمدند

وآن دو الفاظ است ای فرخنده پی | همچو اسم آدمی بر ذات وی
هم تواند خالی از الفاظ بود | چون دلالات اشارات و عقود
دو همین عقلیه باشد ای عزیز | ز اقتضای عقل در الفاظ نیز
هست همچون لفظ مسموع ای نگار | بر وجود لافظ از پشت جدار
هم بود در غیر الفاظ ای پسر | چون دلالت بر مؤثر از اثر
سیمین از مقتضای طبع خاست | گر نهی طبعیه نامش را رواست
وآن بود در لفظهای صاحب هنر | همچو آه و ناله بر سوز جگر
هم توان در غیر لفظش یافتن | چون فساد سرخ انسان تن

فصل

چونکه دانستی دلالت بر سه است | معتبر لفظیه وضعیه است
زانکه در معتاد باشد زین طریق | استفاده و افاده ای رفیق
وین دلالت منحصر باشد مدام | در مطابق در تضمن و التزام
لفظ اگر دال است بر معنی تمام | در مطابق خود دانکه دار نام
ور بجزء معنی خود هست دال | آن تضمن باشد ای صاحب کمال
ور بود بر خارج لازم مدل | التزام است آن بنزد اهل دل

فصل

روشن است اینکه شود ای خوش‌لقا | لفظ محض وضع بر موضوع دال

هم بجزء خارج موضوع نیز   میکند بیشك دلالت ای عزیز
زانکه باشد فهم کل مشکل ترا   تا نگردد جزء مر حاصل ترا
لیك خارج هست محتاج لزوم   تا شود آن نیز حاصل در فهوم
و همچنین نبود دلالت ای کیا   نیست کلی دائمی آن لفظ را
وین دلالت نزد اهل این طریق   معتبر باشد همیشه ای رفیق
لیك باشد نزد ارباب اصول   بی لزوم عقل فی الجمله قبول

فصل

مفرد ار حاصل شود بر تو یکی   بی لزوم وجزء موضوع لهی
هست پیش عاشقان ای نیکنام   آن مطابق بی تضمن والتزام
لیك زان دو اینکه هستی حق پرست   بی مطابق صورتی هرگز نبست
زانکه آن اصل است واین دو فرع او   فرع را بی اصل کی دیدی بگو
مفرد ار دارد لزومی ای پسر   التزامش بی تضمن میشمر
گر مرکب بی لزوم است ای همام   تو تضمن خوانیش بی التزام

فصل

لفظ اگر در موضع استعمال شد   آن حقیقت نزد اهل حال شد
لیك اگر در غیر موضع خوانیش   آن مجاز است از قرینه دانیش

فصل

لفظ اگر موضوع له دارد یکی   مفردش خوانند بی ریب و شکی
ور زیاده باشد ای صاحب نظر   مشترك خوانندش ارباب هنر
وان قرینه بایدش در لفظ عین   تا گشاید در دل از معنیین
گر دو لفظ است و یکی معنی از آن   ذو ترادف خوان ورای رازدان
ور بود در هر یکی معنی دگر   ذو تباین خوانیش ای معتبر
ذو ترادف چون درای است و جرس   ذو تباین همچو انسان و فرس

فصل

لفظ دال بر مطابق ای عزیز   بر دو وجه آمد بر اهل تمیز
یك مرکب باشد و مفرد دگر   با تو گویم شرح هر دو سر بسر
گر نمیدانی مرکب را که چیست   گوش جان بکشا بگویم تا که چیست
انکه گردد جزء لفظ ای خوشمقال   خود بجزء معنی مقصود دال
وان دلالت هم بود مقصود نیز   همچو رامی الحجاره ای عزیز
چیست مفرد آنکه نبود اینچنین   وان بود بر چار قسم ای نازنین
قسم اول آنکه جزئی اندر آن   نیست چون همزه انی فی المکان
قسم دوم آنکه دارد جزء لیك   بی دلالت همچو زید ای یار نیك
قسم سیم آنکه جزء با دلال   دارد ولیکن نگردد هیچ دال
جزء مقصود ترا ای محتشم   همچو عبدالله چو شد بر قوم علم

قسم چارم آنکه دارد جزء و دال — میشود بر جزء معنی با کمال
لیک نبود آن دلالت مر ترا — جزئی از مقصود ای صاحب ذکا

فصل

لفظ مفرد هم بود اندر سه قسم — یک کلمه یک اداتست و یک اسم
از ادات اول شنو ای نیکنام — معنی مفرد نباشد گر تمام
یعنی ار نبود صلاحیت ورا — که نمایندش خبر یا مبتدا
کو اداتش در فن منطق عیان — لیک حرفش خوان بنزد نحویان
گر تمام است خالی از آن نیست کو — مبتدا گردد و یا نه ای عمو
گر نگردد کلمه اش میکن ادا — لیک فعلش خوان بنحو ای خوش ادا
ور تواند مبتدا شد هست اسم — ختم کردم بر تو شرح هر سه قسم

فصل

هم بود لفظ مرکب بر دو حال — تام و غیر تام ای نیکو مقال
تام میباشد صحیح اندر کلام — متکلم را سکوت ای نیکنام
یعنی آن بندد چو لب از گفتگو — منتظر نبود مخاطب بهر او
تام اگر فی نفسه ای پاکیزه دل — باشد اندر صدق و کذب محتمل
تو قضیه یا خبر آن را بخوان — عمده اش در باب تصدیقات دان
ور ندارد صدق و کذب احتمال — هست انشا نزد ارباب کمال

خواه باشد بر طلب دال ای عزیز — همچو امر و نهی و استفهام نیز
خواه نبود هم دلالت خود ورا — چون تمنی و ترجی و ندا
دان که انشا هست نزد نحویان — معتبر دایم بتقریر و بیان
لیک غیر تام را نبود صحیح — اندر آن ترک سخن گفتم فصیح
وین بود تقسیم ترکیبش دگر — غیر تقییدی و تقییدی پسر
چیست تقییدی ایکه هستی صاف سینه — آنکه خواه وصف خواه اندر مضاف
ثانی وی قید اول میشود — چون غلام زید و مرد معتمد
غیر تقییدی هم ای صاحب نظر — هست چون فی الدار یا اشعر

فصل

زین معانی چونکه گشتی کامیاب — نکتهٔ دیگر بگویم خوش بیاب
درک معنیهای جمله مفردات — خواه اسم و خواه کلمه خواه ادات
هم معانی مرکبها تمام — نامهٔ انشائیه و غیر تام
شد تصور لیک ادراک خبر — یا قضیه هست تصدیق ای پسر
بحث الفاظ این باشد مدام — که مناسب آمد اندر این مقام
چونکه هر تصدیق ای معنی پرست — بی تصورها یکی صورت نبست
زان سبب اول کنیم ای نکته دان — شرح احوال تصورها بیان

فصل

هرچه اندر ذهن متصور شود — خود وز انفس تصور گر شود
مانع ای خوش صورت روشن ضمیر — از وقوع شرکت بین کثیر
آن بود جزئی حقیقی همچو زید — واندرین معنی نباشد هیچ قید
ور نشد فی نفسه مانع از وقوع — کلیش خوان همچو انسان و فروع
هر یکی هم زان کثیر بی گزاف — فرد کلی باشد و جزئی اضاف
که اضافی هم بر اهل هنر — میشود جزئی حقیقی ای پسر
گاه هم فی نفسه کلی بود — لیک فرد کلی دیگر شود

فصل

در حقیقت ای حکیم حق شناس — چون کنی افراد کلی را قیاس
یا حقیقت هست خود کلی تمام — فردهای خویش را ای نیکنام
یا که خارج یا که جزء ماهیت — باشد از افراد خود ای خوش نیت
گر حقیقت هست عام افراد را — خوانیش نوع حقیقی بر ملا
همچو انسان که تمام ای حق پرست — زید و عمرو و بکر را ماهیت است
پس چنین نوعی تمام افراد وی — در حقیقت متفق باشند هی
گر بما هو شد ز افرادش سؤال — وی بر آمد در جواب اندر مقال
نوع کلی گر بما هو شد خطاب — بر امور متفق اند رجواب
مثل ما زید و عمرو ای فحول — که بود انسان جوابش در مقول

وانکه

وین بود کلی که بدهد بدبیان — ای شیء هو فی الجوهر نشان

فصل

نوع را هم هست معنی دگر — کان بود نوع اضافی ای پسر
وان بود ماهیتی کاندر سؤال — بروی وذلته که هم در مقال
جنس میگردد جواب ای مفترس — همچو حیوان که بر انسان و فرس
گاه هم شاید بر اهل تمیز — وی شود نوع حقیقی ای عزیز
گاه هم مانند حیوان بی گزاف — جسم نامی را بود نوع اضاف
همچنین نامی هم ای معنی پرست — جسم مطلق را اضافی نوع هست
جسم مطلق نیز نوع جوهر است — میکند فهم آنکه هوشش برتر است
لیک آن کلی که باشد ای کیا — خارج از ماهیت افرادها
گر بود مخصوص یک ذات ای پسر — خاصه میخوانندش ارباب هنر
وان بود ماهیتی که بی غرض — غیر را گردد ممیز از عرض
پس چنان کلی دهد ای نکته دان — ز ای شیء هو فی عرضه نشان
همچو ضاحک که بانسان نسبت است — وین کسی یابد که اهل فکرت است
ور شراکت باشدش با بهر کیش — در میان دو حقیقت یا که بیش
وی عرض باشد ولیکن هست عام — همچو ماشی که بود ای دوست کام
مشترک انسان و حیوانات را — قسم شد پس پنج کلیات را

نوع و

نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام / با تو گفتم شرح هر یک والسلام

فصل

چون ترا احکام خمسه شد عیان / باز احکام معرف را بدان

وآن بود بر چار قسم ای نازنین / هست حد تام قسم اولین

وآن مرکب باشد ای یار نجیب / هم ز جنس اقرب و فصل قریب

مثل آن حیوان ناطق ای فلان / هست در تعریف انسان خوش بیان

دومین را حد ناقص گفته اند / گوهر این راز نیکو سفته اند

وآن مرکب باشد از جنس بعید / هم ز فصل اقرب ای نخل امید

همچو جسم نامی ناطق که نیز / هست در تعریف انسان ای عزیز

سیمین را نام باشد رسم تام / هم مرکب ای مه فرخنده نام

باشد از جنس قریب و خاصه آن / همچو آن حیوان ضاحک ای فلان

کامده در رسم انسان سر بسر / درک این معنی کند اهل بصر

چارمین شد رسم ناقص ای عزیز / وآن مرکب نزد ارباب تمیز

آمده از خاصه و جنس بعید / همچو جسم ضاحک ای با هوش و دید

که هم اندر رسم انسان آمده / تا نگوئی رسم حیوان آمده

گاه هم ز اعراض عام و خاصه نیز / میتواند شد مرکب ای عزیز

همچو آن موجود ضاحک کان بود / رسم انسان نزد ارباب خرد

لیک

لیک با این جمله اقسام این فصول / شد معرف بر همه اهل اصول

فصل

خود بتعریفات جایز ای ملک / نیست الفاظ مجاز مشترک

لیک اگر آید قرینه در میان / میتوان این لفظها کردن بیان

فصل

درک موجودات از روی صفات / هم خواص و امتیاز کلیات

در حقیقت یافتن بس مشکل است / گرچه خرمنها ز علمت حاصل است

در ته دریا نشیند گر خسی / درک این معنی نماید هر کسی

لیک آسان است ای صاحب هنر / امتیاز اصطلاحی سر بسر

فصل

زین مباحث چون فراغ یافتیم / بر تصورها سراسر تافتیم

رو بسوی مبحث دیگر کنیم / شرح تصدیقات کسبی سر کنیم

چون تصورهای مجهول ای عزیز / بود در تحصیل محتاج دو چیز

یک بیان موصل احکام وی / کان معرف بود ای فرخنده پی

هم بیان کلیاتی بد کز آن / شد مرکب قول شارح ای فلان

همچنین تحصیل تصدیقات نیز / در مباحث هست محتاج دو چیز

یک بیان موصلی کان حجت است / با همه اقسامش ای معنی پرست

آن دگر ذکر قضایائی کز آن　　شد مرکب حجة ای بسیار دان

پس اول شرح قضایا میکنیم　　عقد تصدیقات را وا میکنیم

در این مبحث نیز ما گوش باش　　لب ببند از گفتگو خاموش باش

از قضیه نکته ای نکته سنج　　گویمت بشنو بجان و دل بسنج

آن بود قولی که میباشد صحیح　　صدق و کذب قائلش گفتم صریح

بحسب معنیش بدیهی تمیز　　آن مرکب آمده از چار چیز

هست محکوم علیه اول بدان　　دومین محکوم به ای راز دان

سیمین را نسبتی دان حکمیه　　چارمین حکمی بسلب و موجبه

فرق حکم و نسبت حکمیه نیز　　ظاهر است از صورت شک ای عزیز

زانکه آنجا نسبت حکمیه هست　　لیک اندر وی ندارد حکم دست

فصل

هم قضیه باز احکامش سه است　　قسم اول ای پسر حملیه است

دومین شرطیه باشد متصل　　سیمین شرطیه باشد منفصل

گر بود طرفین وی مفرد و یا　　باشد اندر حکم مفرد ای کیا

آن قضیه هست اینجا حملیه　　خواه اندر سلب خواهی موجبه

ور نباشد اینچنین شرطیه است　　پس اگر با اتصالش حکم هست

آن قضیه شرطیه شد متصل　　هم بسلبیه موجبه ای اهل دل

ور بود

آستان قدس

ور بود اندر وی حکم بانفصال　　آن قضیه نزد ارباب کمال

شرطیه باشد ولیکن منفصل　　هم بسلبیه موجبه ای صاحب دل

فصل

وین قضایا سر بسر بموجبات　　ظاهر است اطلاقشان ای نیک ذات

هم مناسب واسطه بر سالبات　　آمده اطراف را با موجبات

فصل

باز محکوم علیه ای خوش پیام　　باشدش در حملیه موضوع نام

هم بود محکوم به محمول نیز　　در قضیه حملیه ای با تمیز

وانچه بر ربط آمده فرخنده فال　　بین هر موضوع و محمول است دال

رابطه خوانندش ارباب هنر　　کن تمیز ار باشدت هوشی بسر

لیک اندر شرطیه موضوع را　　شد مقدم نام ای صاحب ذکا

هم بود محمول تالی ای پسر　　هان شنو بیفاصله رمزی دگر

فصل

در قضیه حملیه موضوع اگر　　هست جزئی حقیقی سر بسر

آن قضیه شخصیه آمد بنام　　نزد ارباب دل ای شیرین کلام

ور بود کلی پس افراد را　　ذکر کمیت نکردی ای کیا

آن قضیه نزد ارباب هنر　　مهمله میباشد ای صاحب نظر

گر بیان کمیت افراد را / گردد محصوره است ای باذکا

پس بود چهار قسم ای نازنین / موجبهٔ کلیه قسم اولین

دومین را سالبهٔ کلیه دان / سیمین را موجبهٔ جزئیه خوان

چارمین هم نزد ارباب کمال / سالبهٔ جزئیست ای نیکو خصال

فصل

شخصیه اندر علوم ای هوشیار / معتبر کی گر نباید یاد دار

مهمله محصورهٔ جزئیه را / آید اندر قوة ای صاحب ذکا

پس قضایائی که آمد معتبر / هست محصورات اربع ای پسر

فصل

در قضیهٔ حملیه گر حرف سلب / جزء محمول است ای پاکیزه قلب

تو ورا معدولة المحمول خوان / زینکه کاتب دهد از وی نشان

جزء موضوع ار بود ای با تمیز / باشد آن معدولة الموضوع نیز

ور نه جزء این و آن گردید وی / شد محصل نامش ای فرخنده پی

فصل

نسبت محمول با موضوع اگر / مستحیل الانفکاک است ای پسر

آن قضیه شد ضروریه بیان / خواه سلب خواه ایجاب ای فلان

ور بود سلب ضرورت از دو سو / ممکنهٔ خاصه بود آن نیکخو

ور بیک سو سلب شد ای نکته سنج / ممکنهٔ عامه بود بشنو بسنج

بی ضرورت نیست محمول اگر / هست با موضوع دائم ای پسر

آن قضیه دائمهٔ مطلقه است / گر بسلب است و اگر در موجبه است

ور بود فی الجمله ای شیرین کلام / مطلقهٔ عامه ورا گردید نام

فصل

طوطی طبعم دگر شکر شکن / شد پس آئینهٔ دل در سخن

تا کند ای نکته سنج راز دان / از قضیهٔ حملیه عکسی بیان

وان چه باشد ای عزیز با صفا / آنکه موضوعش کنی محمول را

همچنین محمول را موضوع نیز / سازی اما هست شرطش چار چیز

صدق و کذب و سلب و ایجاب این چهار / اندر آن باید که باشد برقرار

پس نگردد موجبات کلیات / منعکس با موجبات جزئیات

مثل کل الانسان حیوان است صادق / بعضی از حیوان هم انسان صادق

موجباتی هم که از جزئی بود / منعکس با موجبهٔ جزئی شود

سالبهٔ کلی هم ای شیرین سخن / منعکس گردد بنفس خویش نیز

نیست انسان ار گوئی حجر / عکس وی هم هست بی شک معتبر

سالبه کو دارد از جزئی نشان / دان که لازم نیست هرگز عکس آن

بعض حیوان لیس انسان گر روا است / لیس بعض الانسان حیوان خطا است

فصل

بازبشنو از قضایای نقیض / نکتهٔ نیکو که کردی مستفیض
وآن بود در سلب و ایجاب ای جوان / خود مخالف با هم ای روشن روان
که شود بالذات صدق هر یکی / لازم کذب دگر خود بیشکی
همچنین هم کذب هر یک ای پسر / خود شود مستلزم صدق دگر
بعض حیوان لیس انسان بیگمان / سازد از این معنیت رمز عیان
پس نقیض موجبات کلیات / آمد ای جان سالبات جزئیات
خود نقیض سالبهٔ کلیه هم / موجبهٔ جزئیه باشد ای صنم
خود مثال آن چه باشد ای پسر / آنکه گوئی بعض انسان حجر

فصل

از قضیهٔ شرطیه ای هوشمند / باز بشنو نکتهٔ خوش دلپسند
گر ضروری باشد آن اتصال / یا که سلب اتصال ای خوش مقال
متصل باشد لزومیه بدان / خود مثال آنچه شد ای نکته‌دان
آنکه گوئی گر برآمد آفتاب / روز موجود است ای عالیجناب
ور نباشد اتصال او سلب وی / لازم آن اتفاقی هست هی
شد مثال آن گر انسان ناطق است / پس حمار اندر پی آن ناهق است
منفصل دان حقیقی نیز هم / کانفصال اندر وجود است و عدم

خود مثا

خود مثال این چه شد ای نیک مرد / این عدد یا زوج باشد یا که فرد
یعنی ای صاحب دل نیکو خصال / جمع و رفع هر دو میباشد محال
انفصال ار در عدم شد ای عزیز / هست مانعة الخلوش نام نیز
هم مثال زید در بحر است یا / می‌نگردد غرق ای صاحب ذکا
یعنی آن از رفع میباشد محال / لیک آنرا جمع هستش احتمال
ور بود آن انفصالش هست او / مانع الجمع است ای پاکیزه خو
مثل آنکه گوئی ای صاحب هنر / یا شجر میباشد این شی یا حجر
کاین دو را ممکن نباشد اجتماع / لیک ممکن میشود شان ارتفاع

فصل

پس نقیض و عکس را در شرطیات / شد قیاس ای دل عیان حملیات

فصل

حجة آمد بر سه قسم ای حق شناس / هست قسم اولین از وی قیاس
یعنی استدلال ای معنی پرست / حال جزئی را ز حال کلی است
مثل انسان جمله حیوانست و هم / جمله حیوان جسم ای عالی همم
همچنین جسم است انسان سربسر / فهم کن گر باشدت هوشی پسر
قسم دوم هست استقرائش نام / وآن هم استدلال ای شیرین کلام
حال کلی را ز حال جزئی است / مثل انسان و بهائم هر چه هست

جمله را در حال مضغ ای پر هنر ‌‌ ‌ فک اسفل می بجنبد سر بسر
پس ز حال جزئی حیوان که آن ‌ ‌ هست انسان و بهائم ای فلان
حال کلی را که حیوان است او ‌ ‌ کرده ای استدلال ای پاکیزه خو
قسم سیم را از آن تمثیل دان ‌ ‌ وانچنین تمثیل را تأویل دان
کان هم استدلال حالی ای پسر ‌ ‌ جزء را از حال جزئی دگر
خود مثال وی نبیذ آمد حرام ‌ ‌ همچنانکه خمر میباشد حرام
اهل منطق که گهرها سفته اند ‌ ‌ هر دو را جزئی مسکر گفته اند

فصل

باز استقرا و تمثیل ای پسر ‌ ‌ شد مفید ظن بر اهل هنر
هم یقینی را مفید آمد قیاس ‌ ‌ پس بهر تصدیق یقیش عمده شناس
وان عبارت نزد ارباب تمیز ‌ ‌ هست از قول مؤلف ای عزیز
گر نظر بنمائیش در فائده ‌ ‌ وی مرکب از قضایا آمده
که شود لازم ز وی قول دگر ‌ ‌ مثل آنکه گوئی ای صاحب هنر
مختلف باشد جهان هر چه هست ‌ ‌ مختلف فی نفسه خود حادث است
پس نتیجه زین مثالت شد عیان ‌ ‌ که بود حادث سراسر اینجهان

فصل

باز بشنو شرح اقسام قیاس ‌ ‌ تا بهر صورت شوی معنی شناس

بر دو قسمت

بر دو قسمت کرده اند آزادگر ‌ ‌ کاهل منطق را بود آن معتبر
اقترانی باز استثنائی است ‌ ‌ آن ز قسم اول واین ثانی است
اقترانی چیست شرحش گوش کن ‌ ‌ جرعه از جام معنی نوش کن
آنکه اصلا نیست بالفعل اندران ‌ ‌ خود نتیجه یا نقیض آن بدان
چونکه شرح اقتران کردیم ذکر ‌ ‌ چیست استثنا در آن بنمای فکر
آنکه بالفعل اندر آن باشد عیان ‌ ‌ خود نتیجه یا نقیض آن بدان

فصل

اقترانی هم بر اهل تمیز ‌ ‌ حملی است و غیر حملی ای عزیز
چونکه ظاهر تر از این دو حملی است ‌ ‌ مختصر سازم ترا کان اولی است
چیست حملی بشنو آن ای بوالهوس ‌ ‌ هست ترکیبش ز حملیات و بس
وین بود بر چار نوع ای هوشمند ‌ ‌ بشنو از هر یک تو شرح دلپسند
بین هر موضوع و محمولی اگر ‌ ‌ هست نسبت بر تو مجهول ای پسر
احتیاج افتد بحد اوسطی ‌ ‌ که بطرفین باشد او را نسبتی
تا شود معلومت از آن واسطه ‌ ‌ نسبت مجهول اندر رابطه
یافتی از حد اوسط چون خبر ‌ ‌ از یم معنی برآوردی گهر
دان که هر موضوع مطلوب اصغر است ‌ ‌ همچنین محمول حد اکبر است
اوسط ار محمول صغری آمده ‌ ‌ وانگهی موضوع کبری آمده

شکل اول کو هر آن سفته اند / عکس آن را شکل رابع گفته اند
هر دو را اکبر آن وسط محمول شد / شکل ثانی هم از آن محصول شد
ور بود در هر دو موضوع آن وسط / شکل ثالث خوان تو او را بی غلط
چار شکل منطقی چون یافتی / معنی آن مو بمو بشکافتی

در دولت نو علی پاینده کن
ور دعای روح او را شاد کن

کتاب صغری در منطق

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بدانکه هرچه در ذهن در آید اگر خالی باشد از حکم آنرا تصور خوانند چون انسان و اگر با حکم باشد آنرا تصدیق خوانند و حکم نسبت امریست بامر دیگر بر وجه ایقاع و آنرا ایجاب گویند چون زید کاتبست یا بر وجه انتزاع و آنرا سلب گویند چون زید کاتب نیست و هر یکی از این تصور و تصدیق اگر بی فکر حاصل شود آنرا ضروری و بدیهی خوانند چون تصور حرارت و برودت و تصدیق باینکه آتش گرم است و اگر بفکر حاصل شود آنرا نظری و کسبی خوانند چون تصور روح و تصدیق باینکه عالم حادثست و فکر آنست که در معلومات تصرف کرده شود بترتیب بعضی بر بعضی بر وجهی که ادا کند

مجهول را

مجهول را و هرچه در وی فکر کنند و بتصور ادا نمایند آنرا معرف و قول شارح خوانند چنانکه معنی حیوان که جوهر جسم نامی حساس متحرک باراده است و معنی ناطق که دریابنده معلوماتست هر دو متفرقا ترا معلوم باشد پس هر دو را جمع کنی و گویی که حیوان ناطق تا تصور انسان حاصل شود و هرچه در وی فکر نموده و بتصدیق ادا کنند آنرا دلیل و حجت نامند چنانکه گویی عالم متغیر است و هرچه متغیر است حادثست پس عالم حادثست در مباحث معرف هرچه متصور شود اگر مفهوم آن منع کند از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون ذات زید و اگر منع نکند آنرا کلی خوانند چون تصور مفهوم انسان و آن کثیرین را افراد و جزئیات اضافی وی خوانند چون زید و عمرو و بکر و غیره و چون کلی را نسبت کنی بافراد وی یا عین حقیقت افراد خود باشد چون انسان که عین حقیقت زید و عمرو و بکر است آنرا نوع خوانند یا جزء حقیقت افراد باشد پس اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت افراد و ماهیت دیگر چون حیوان آنرا جنس خوانند و اگر چنین باشد آنرا فصل خوانند خواه مشترک نباشد چون ناطق خواه باشد لیکن تمام مشترک نباشد چون حساس و یا خارج از حقیقت افراد باشد پس اگر خاص باشد بیک ماهیت آنرا خاصه خوانند چون ضاحک و اگر خاص نباشد آنرا عرض عام گویند چون ماشی و آن جنس اگر

عام

تمام مشترك باشد نسبت با جميع مشاركات آنرا جنس قريب خوانند
چون حيوان واكر نسبت با بعضى مشاركات تمام مشترك باشد آنرا
جنس بعيد خوانند چون جوهر كه مشتركست ميان انسان
ومجردات وحيوانات ونباتات وجمادات ومراتب بُعد مختلف
شود وهركاه جنس قريب را با فصل قريب جمع كنى آنرا حد تام كويند
چون حيوان ناطق مر انسان را واكر جنس بعيد را با فصل قريب
جمع كنى آنرا حد ناقص خوانند چون جسم ناطق مر انسان را وهركاه
جنس قريب را با خاصه جمع كنى آنرا رسم تام خوانند چون حيوان
ضاحك مر انسان را وهركاه جنس بعيد را با خاصه جمع كنى
آنرا رسم ناقص كويند چون جسم ضاحك مر انسان را وهمچنين عرض
عام وخاصه را رسم ناقص كويند چون ماشى ضاحك مر انسان را
بدانكه جنس وفصل وحد را بيشتر در حقايق موجوده در خارج
استعمال ميكنند ودر مفهومات اعتبارى نيز استعمال مى كنند
چون اصطلاحات نحويه مثل كلمه واسم وفعل وحرف ومعرب
ومبنى وپيش اهل عربيه معرف را بجميع اقسام حد خوانند
در مباحث حجة ودليل تصديق را قضيه خوانند
وقضيه بر سه قسم است اول حمليه وآن مركب از دو مفرد
باشد مثل الانسان كاتب وآنرا موجبه خوانند والانسان
ليس بكاتب وآنرا سالبه خوانند ومحكوم عليه را در قضيه
حمليه موضوع ومحكوم به را محمول خوانند دوم شرطيه
متصله وآن مركب باشد از دو قضيه كه ميان ايشان حكم كرده

باشند باتصال چون كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود
واينرا موجبه خوانند ويا حكم كرده باشند بسلب اتصال
چون ليس البتة اذا كانت الشمس طالعة كان الليل موجودا
واينرا سالبه خوانند سيم شرطيه منفصله وآن مركب
باشد از دو قضيه كه ميان ايشان حكم كرده باشند بانفصال
يا بسلب انفصال ومنفصله بر سه قسم است اول حقيقيه
كه در وى حكم كرده باشند بانفصال در صدق وكذب چون
العدد اما زوج واما فرد واينرا موجبه خوانند ويا حكم كرده
باشند بسلب اين انفصال چون ليس العدد اما زوجا واما
منقسما بمتساويين واين را سالبه حقيقيه خوانند دوم
مانعة الجمع كه در وى حكم كرده باشند بانفصال در صدق
فقط يا بسلب اين انفصال چون هذا الشئ اما حجر واما شجر
وليس هذا الشئ اما حجرا واما جسما سيم مانعة الخلو كه در وى
حكم كرده باشند بانفصال در كذب فقط يا بسلب اين
انفصال چون هذا الشئ اما لا شجر واما لا حجر وليس هذا الشئ
اما ان يكون شجرا واما ان يكون حجرا ودليل چون مركب شود
از حمليات صرف آنرا قياس اقترانى كويند ودر وى چهار
شكل بيان كرده وآن آن است كه در قضيه حمليه نسبت
محمول با موضوع مجهول باشد واحتياج افتد بمتوسطى
كه او را با هريك از اين موضوع ومحمول قضيه مطلوبه
نسبتى باشد تا بواسطه اين دو نسبت نسبت مجهوله

محمول با موضوع که مطلوبست معلوم شود مثلا نسبت ج که محمول است باب که موضوع است چون مجهول باشد ا متوسط شود پس اینجا سه چیز باشد اول موضوع قضیه مطلوبه دوم محمول قضیهٔ مطلوبه سیم متوسطی پس اگر متوسط محمول شود موضوع قضیه مطلوبه را و موضوع شود محمول قضیه مطلوبه را آنرا شکل اول خوانند چون کل ب ا و کل ا ج فکل ب ج واگر عکس این باشد آنرا شکل چهارم خوانند واین بعید از طبع باشد واگر متوسط محمول شود هردو را آنرا شکل ثانی خوانند چون کل ب ا ولا شیٔ من ج ا فلا شیٔ من ب ج واگر متوسط موضوع شود هردو را آنرا شکل ثالث خوانند چون کل ا ب و کل ا ج فبعض ب ج واگر دلیل مرکب شود از متصله یا منفصله آنرا قیاس استثنائی گویند مثال متصله کلما کان هذا الشیٔ انسانا کان حیوانا لکنه انسان فهو حیوان لکنه لیس بحیوان فلیس بانسانٍ مثال منفصله هذا العدد اما زوج واما فرد لکنه فرد فلیس بزوج لکنه زوج فلیس بفردٍ لکنه لیس بزوج فهو فردٍ لکنه لیس بفرد فهو زوج

[illegible]

این مختصریست در بیان ابواب حکمت میزانیه واسامی هریک از آن ابواب بلسان حکمای یونان از افادات تاج الحکماء و فخر العلماء جناب مستطاب آقائی آقا علی ادام الله ایام افاداته

بدانکه

بدانکه فنون حکمت میزانیه را بنه قسم قسمت کرده اند وهریک از این فنون را کتابیست که بتدوین یکی از حکمای یونان مدون است وهریک از این کتب را اسمی است یونانی کتاب اول ایساغوجی که شاگرد بزرگ ارسطاطالیس فرفوریوس مدون نموده و دراو بیان میشود معانی آن الفاظ که در محاورات ارباب قسطاس مرسوم و مصطلح است چون کلی وجزئی ومشکک ومتواطی وجنس وفصل وخاصه وعرض عام وامثال اینها از سایر الفاظ که بمحاورات میزانیین بحسب اصطلاح ایشان اختصاصی دارند کتاب دوم قاطیقوریاس که آنرا با سایر فنون ارسطاطالیس خود مدون فرموده در آن بیان میشود معانی مفردهٔ ذاتیه که جمله موجودات امکانیه را شامل و باجناس عالیه ومقولات عشره معروف وموسوم اند لکن بیان این معانی در این کتاب نه باین جهة بود که صالح ایصال بدیگر معانیند و باین جهة باشد که شرح اسماء آنها نیز در همین کتاب کنند کتاب سیم باری ارمیناس وبیان میشود دراو کیفیت ترکیب معانی مفرده بنهج ایجاب وسلب تا بان ترکیب قضیه حاصل شود کتاب چهارم انولوطیقا و دراو بیان میشود کیفیت ترکیب قضایا با بعضی تا بان ترکیب قیاس حاصل شود و مفید علم و یقین بقضیه دیگر باشد کتاب پنجم اوفوذوطیقی که آنرا انولوطیقای دوم نیز خوانند وشناخته میشود دراو آن شرایط ومقدمات که بی اعتبار آنها قیاس منتج یقین نبود کتاب ششم طونیقا و دراو بیان میشود شرایط

[illegible]

آن قیاسات که واقعند در مخاطبات جمهور و آن مردم که قاصر باشند فهمشان از بیان برهانها
و هر چیز کتاب هفتم سوفسطیقا و در او شناخته شود آن مغالطات که
واقعند در بحث و قیاسات کتاب هشتم بوطیقا و در او بیان میشود اقیسه خطابیه
که جز ظنون حسنه را مفید نباشد کتاب نهم قوانیطیقی و شناخته شود در او
احوال اقیسه شعریه که جز تخییل را مفید نباشد کتبه محرره

ایضاً از افادات آنجناب

بر عقول سلیمه شایقان حکمت میزانیه مخفی نماناد که جمله فنون این حکمت بچهار مقصد
راجع بود بعضی از آن مقاصد در نظر قاصد ابحاث این صناعت مقصد اول مقصود باشند
و برخی بمقصد دوم زیرا که غرض از تدوین صناعت میزان بالخصوص آن کیفیت و هیئت
بود که چون در حرکات قوه فکریه که از مطالب بمبادی و از مبادی بمطالب بود و توجه
یابد نفس ناطقه را علم بمطلوب بنحوی اتم حاصل آید و مطالب گاه تصوریه بود
و گاه تصدیقیه و از اینجا باشد که حرکات فکریه گاه در تصورات بود و گاه در تصدیقات
پس بعضی موصلات تصوری باشد و بعضی تصدیقی لکن بعضی از موصلات در هر یک
از این دو طائفه موصل بالذات بود و بعضی موصل بالعرض موصل بالذات در
باب تصورات معرفات بود و حد و رسم و در باب تصدیقات اقیسه باشد و براهین
و موصل بالعرض در قسم اول معانی مفرده بود از کلیات خمس و در قسم دوم معانی
مرکبه باشند از عقود و قضایای مطلقه و موجهه بسیطه و مرکبه چه بحث از
قضایا بآن جهة بود که چون از آنها ترکیب یابند تا بعد از ترکیب مطلوبی تصدیقی
از آنها حاصل شود و بحث از [illegible] آن جهة باشد که در بعضی از انظار و رعایات
منطقی معرفات باشند یا جزو معرفات حد و رسم باشند یا رسوم ناقص باشند یا تام
از اینجا معلوم شود که بحث از محمولات و موضوعات که عقود حملیه از آنها ترکیب
باشند بمقصد سیم بود و باین جهة باشد که دانایان این صناعت موضوعات
و محمولات را در باب تصدیقات موصلات ابعد نامند و قضایا را موصلات
بعیده چنانکه کلیات را در باب تصورات موصلات بعیده خوانند و ما این
مطالب را ببیانی مشروح تر در حواشی شرح اشارات یاد کرده ایم

والله هو الهادی

١٢٠
ن
٧٣٦
٣
١٢٧